

روزهای دریا پر می شود و در بند بند و در دل بهر او ختم تا که در روز آدمی در
گسری غلغلی بیایم و در گزند بدخواهان زمانه در آن با هم تک و تنها در کنار
رودخانه (باجر رود) بر روی تخته سنگی نشستم و چشم بگردان آب دوختم آنها ستان
چون روز و هفته راه و سال عمر ما رفتند و مانند سرانجام بشر تا پدید آمدند و کسی نمی داشت
چرا میریزند چه میدوند ای کاش زبانی رودخانه را میدانستم وی فهمیدم او مرا نادیده
نمیگذشت کیست؟ چه پرس کرده اند که سمند به بدانی بجای پاداش هنرش تلخچین نموده است
آنی کس از بار این درختانی را پر میوه چنین باورگی کرده بود از لطیف آدمی را
زندگانه در آن می بخشید نار و ندان را بنزد و فرج بر آورده است تا فرزندانی آدم در سایه
آنها خوش دامن نیست گفتند از چه دل تنگ و غمگین است؟! و در آن روز برای منی
بدست؟! ای دلای بر مرغانی خوش که در از روز ندانی نفس پر کرده بدیدار نیستی نمیدستند!
درختانی پر میوه را آنقدر سنگ میزند که شاخ در برگی می شکند و میریزد سرانجام آنرا کوه
و خاکستر را بر باد میدید! چرا بچرم چه؟ که میوه دارستی نماند است؟ و در هر که آواز
خوش داشته باشد او را بیدار زندانی در زمین هر طبیعت با بهره نمود و گفت؟!
خدای بزرگ بر کفریننده را بنزد آورده آنقدر دشمنی و بدخواه پدید آورده که آب خواب روز
گرام نداد و آن بیایگان پیوسته می کشند بر پوستی روی هنر آن هنرمند بخداوند تا کسی
آزادانه بنمید و در راه نماند است گفتند! ای دلای واد بیدار! این همه بختی و این همه
حسد و این همه غیبه را بیدار و بر ای چه؟ برای اینکه چه روزی بنامی تنها دست چهار روز
با خوشی دست و کامی زندگانی کرده؟! چشم روزگار بنیاست و دانشمند را از به دانستی هنرمند

را از با هنر تیز میدید و تمام این نطفه در سینه با چه جادو پنجه است ای دشمن نادان
تو که نمی دانی سرانجام مرگ و نیستی است؟ از دست جوار تو سدی نمانده میدید!
هنر چشم عداوت بزرگ تریب است مگر است سدی و در چشم دشمنان خواری است
صاحب بقریزی دار کشیده میدید: بر تبه گفتار صاحب بختی دانند سود بهره ای از
عشق و وفا نیست چشم کور را حافظ با نهایت بزرگواری می نالد و میگوید: معرفت
نیت در این قوم خدا را میدی تا برم که بر خود را بخیریدارم بلا فخره عیاش
نفس بندیزدی میدید: چاره کسی که هنر نزدی و این است چاره تر آنکه نفس بندش
نق است زنج بر دو بتو کسی که ای سخن است ناچار کسی که بر سه داد و چو می است

رسیده است

نوشته ای از استاد ارژنگی

موضوعات بسیار برای سخن دارم در وقت و فرصت منوایه به نیت اکنون با دوازده تنندگان در امر در باره تا بوی کوبید اصل سخن میراث
 کوبید برود نوع است در پرده لغت ذروری علی برهمن است کذری علی مطهر است ریز اوزق و فریم منوایه تا علی یک رنگ را داشت دوران در طبق طبیعت
 بجز باره اینها منصفه اند که از ذری طبیعت ساخته ایم یک نوع کوبید است ریز از زنده آنچه می بیند مانند در بین علی منصفه است پس کار مهم در
 دیوار کلام است با کار مهم مجلس نیت یعنی موضوعی را با زنده که در لغت می رانند در هر این مجلس سازی می برود نوع است مجلس در موضوعات عالی
 در گذشته گفته دیوار است ریز از جمله برهنه اطلاعات در برسی های تاریخی منوایه تا اسیه و اسلم و اداب در رسم در ره مورد نظر را که مرتب شده و بعضی
 در پیدایش زخم نامی است که اگر بخوانیم فتح کربالی را بدست آوردن بزرگ لغت می نمایم اول کلام است بیج و باره که در اسیه و اسلم و خلیفه با برسی ذی
 را خوب برسی می کرده بدانیم پس مداد برداشته از اراضی و با کوبید طبیعت برود اینم بیج کار بیج دیوار تر از آنست که چند نفر را در حال می گوید
 کسین تر تا یک از حال حاضر لغت بیج ریز از جمله برهنه رفعت تحقیقات تاریخی ندارد و ذری طبیعت می توانیم بیج برده را نیت بیج این دو گفته است
 که باید متذکر شد بیج عالی یعنی لغت بخوابد رسم را رسم نماید که پرسش را گفته بعد فرموده که یک فرزند فرمودند و فرمودند را بدست فرزند از صفا برده
 چه عالی پیدا کنند و سهراب هم که سها از ذری دیوار برادر ارسته در دم را پسین بان نایل شده که باید برای همیشه بخواب ابدی رود جسم این عالی است
 نیز بر از آن در بزرگ است در این مجلسی برای آن در ای اهمیت است که تمام صدم لغت یعنی آه تومی و پسلیو در نگاه می در آن یک از میرود و در این سخن
 آنهم مجلس تاریخی کار است و آن بزرگ است پس این قبیل برده ها در در کورهای دیگر در بعضی غایت دایمی می گویانند و مرده ها و کارها که برای بیج تا بوی
 ترتیب داده اند که در دست مردم باشد تا زحمات بنرمندای واقعی هر فرشته آه را در آن بهای آهانی در گوشه سانی های شخصی زنده اند و خاک خورد
 تا سانی بیج برده ها در نقطه نظر در آن سانی بسیار رسیده است ریز اینها تنندگان را در سخن شجاعت و شجاعتی هر دو جوانی در بزرگان صفات نبوی در میرود
 و آهانی را که در سانی و با میرود سانی برین رفیع و شوق منهای در پاهای رسیدارم کسور نام در آینه نزدیکی دارای بیج قبیل مرده ها و کارهای

یک مقاله درباره می نقاشی

- ۱- کوزه پریم بر آفتاب ایران در دست است آرزای تو نمودار تا دشمنی من نباشد
- ۲- خانه بزرگ و معین است بر که خانه زن را در وقت برگردان و به خانه می رسد
- ۳- کوشک که گفته اند: بیکانه در در خانه کفوفین صفت (من بگویم بیکانه برگردان غنیمت بگویند و به شد
- ۴- بی بران زنده در آن است که در دست با فنده و درزی ابرو خا پروری آموه به شد
- ۵- دختر ز بیکانه نیز که بچه های آن ستونی پیچ و من را آتشکلی خوانند داد
- ۶- صنعتگران ایران را از ازمونی کنی تا آنچه نیندازندی به زودتر از کلامی بیکانه به بنا نرسند
- ۷- هر چه را که بیکانه دادی آرزای برای همیشه که کردی
- ۸- باستی دستی در رخ جهان بر آفتاب می شود در زندگانی بود
- ۹- عفت به تعصب در گفتنی روزگار زود نا بیو می شود
- ۱۰- تعصب بیکانه نه بزرگی ای راهب تعصب می را با گزینی آبی کنی
- ۱۱- سود روزی مردم سود روزی است پس برای یک دستمال یک جدار را آتش مزی
- ۱۲- چون زنده بود این غیبت می بینی کنی تا زنده جا در آن به سی
- ۱۳- بگذار مردم از شهر روانی تو بهره مند شوند زیرا تو همیشه در جهانی غیبتی با یک گل به امانی سود
- ۱۴- یکی از اختراعات، هنر کاه می است پس بگذار بر لب زانی و به هنر آن آنها را از میانی ببرند
- ۱۵- حق کسی در باره است و حقیقت مردم است زیرا او در اقبال می کند یکی چیزی به او بد
- ۱۶- اگر به سینه پر زنی تا توانی است که گوی جان توان
- ۱۷- به نقشه در بر نامه نمی شود در جهانی که بیاید - شد پس سخت بر نامه را بوی و نقشه را یکی پس در گام کارو
- ۱۸- سورت خفا نا پذیر که در دانی با بی ~~کلمه~~ دسترس ندارند دانش و هنر است ای جوان ایران بگوش تا بان ~~کلمه~~ برسی
- ۱۹- رایه راهی بند و میروی با دوست مرزندان تا خدایت در آن گران شود چه در اقیانوس کرده سر انجام بیکای مرافقت
- ۲۰- در دستن معین درخت با در پاش بگذار مردم در سایه تو بیاید نینداز میوه تو بخورند تا زیرا درخت بیار را بر انجام نرسند و میوزانند

پند های به جوانان